

نقش کودکان در بالندگی حماسه عاشورا

<?xml encoding="UTF-8?">



مقدمه

حماسه شکوهمند روز دهم سال 61 هجری، نگارینه ای از زیباترین طرح ها و نقش ها را در تاریخ حک نمود. حماسه از سرخی خون برترین رادمردان خدا، خامه گرفت و دست نقاش چیره شهادت که از آستین بزرگ آموزگار آن، حضرت حسین (علیه السلام) بیرون آمده بود، بر پرده کربلا، در آن ساعتی که عقربه های آفرینش لحظه عروج را نشان می دادند، چشم نوازترین تصویر را به نقش کشید.

منشور درخشنده عاشورا که تباکی خود را از درخشش خورشید کربلا و ستارگانی که گرد منظومه آن نورافشانی می کردند. با عرفان و حماسه خود چراغ فرا راه بشر روشن نمودند که تا روز رستاخیز، راه آزاد زیستن و سربلند رهیدن را به بشریت نشان داد.

در این رهگذر، هر یک از آزاد مردان و شیر زنان عاشورا، به سهم خود بر اعتلا و سربلندی این حماسه افزودند اما کربلا از حماسه کودکانی که در این سفر جاودانه، هم پای ایثارگران و جانبازان عاشورا، چکامه حضور سرودند، خاطره ها بر لوح سینه دارد. کودکان بی گناهی که طعمه آتش افروزی پست ترین آفریدگان خدا شدند. کودکانی که در جنگی نابرابر قربانی زراندوزی و زور مداری حریص ترین شغالان بیشه طمع ورزی گشتند. کودکانی که در خون طپیدن پدران و برداران خود را پیش روی خویش دیدند، مبارزه با ستم و فریاد در برابر تفرعن را آموختند و به پدران و برادران خویش اقتدا نمودند. آنان اگر چه نجنگیدند اما حضور و شهادتشان نقش مهمی در عزت و عظمت ابعاد قیام و نیز شتاب بخشیدن در فروپاشی بنیان ظلم و استبداد در جامعه اسلامی گردید.

عاشورا، بالنده ترین و پاکترین حماسه ای است که در خاطره تاریخ نقش بسته و تابناک ترین سرمشقی است که مادر فرتوت تاریخ آن را در کتاب کهن خویش نگاشته است، اما نقش زیبایی را که کودکان عاشورا، بر این کتاب افزودند: نباید از یاد برد. هر یک نمادی بالنده بر این نگار بودند که دختر خورشید کربلا، حضرت رقیه (علیهاالسلام)

بهبانه ای به دست داد تا به دیگر کودکان سربلند عاشورا نیز اشاره ای بکنیم و نقش برخی از آنان را در قالب نمادی از آموزه های بزرگ تربیتی که در دامن اهل بیت (علیهم السلام) فرا آموخته بودند، مورد بررسی قرار می دهیم.

نماد مظلومیت

شاید جانسوزترین ساعت واقعه عاشورا، لحظه ای است که امام فریاد بر می آورد: «هَلْ مِنْ ذَابٍ يَذِبُ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ ؛ آیا کسی هست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟ آیا یگانه پرستی هست که از خدا بترسد؟ آیا فریادرسی هست که به خاطر خدا به ما کمک کند؟ آیا کسی هست که به امید آن چه خدا به او ارزانی خواهد داشت ما را یاری نماید؟»

زنان پرده نشین، با شنیدن آوای مظلومیت امام، بر حال او و خود گریستند. آن گاه امام فرمود، کودک شیرخوار من علی (علیه السلام) را بیاورید. سپس برای سیراب نمودن او که از تشنگی بی تاب شده بود رو به لشگر دشمن نمود و فرمود: ای مردم! اگر به من رحم نمی کنید به این کودک رحم نمایید. در این لحظه تیری توسط حرمله بن کاهل اسدی از سوی دشمن به سوی کودک پرتاب شد و کودک به شهادت رسید. امام فرمود: خدایا! میان ما و این مردم که مرا دعوت کردند تا یاری ام کنند و به عوض ما را در خون می کشند خود داوری کن (1) امام خون او را به آسمان پاشید و گفت: (خدایا) این که تو این صحنه ها را می بینی تحمل بر من آسان می شود. (2) امام از اسب پیاده شد و بدن بی جان کودک تشنه را پشت خیمه ها برد و با غلاف شمشیر، قبری کوچک حفر نمود و او را دفن کرد. (3)

این صحنه یکی از دردناکترین لحظات روز عاشوراست و این نوزاد کوچک امام، گویاترین سند مظلومیت در پهنه کربلاست. آن سان که با شهادت خود این مظلومیت را به اثبات می رساند. چرا که در هیچ آئینی، خواه آسمانی باشد و خواه غیر آسمانی، نوزاد شیرخوار هیچ گناهی ندارد که کسی بخواهد با او دشمنی کند و یا او را بکشد و در هیچ نقطه ای از هستی و هیچ اندیشه ای کشتن نوزاد بی گناه را بر نمی تابد. از این رو با کشته شدن طفلی تشنه، که توان هیچ گونه دفاعی از خود نداشت. حجت بر دشمنان امام و عدم رستگاری آنان تمام شد و شهادت علی اصغر (علیه السلام) با این وضع دلخراش خونخواری دشمنان و مظلومیت بی شائبه عاشورائیان را به اثبات رسانید.

نماد دفاع از حق و حقیقت

در واپسین لحظه های نبرد بین امام و دشمن، در صحنه ای که امام آخرین رمق های خود را از دست می دهد، شمر بن ذی الجوشن به همراه گروهی پیاده برای به شهادت رسانیدن امام وارد گودال قتلگاه می شوند. در بین کودکان حرم، فرزندی از امام مجتبی (علیه السلام) به نام عبدالله اصغر بن الحسن (علیه السلام) وجود داشت که سن او را 8، 9 سال ذکر نموده اند و مادرش زَمَلَة دختر سلیل بن عبدالله بجلی بوده است. (4) او با دیدن این صحنه به سوی امام دوید. امام به خواهرش حضرت زینب (علیها السلام) فرمود: او را نگهدار. اما آن کودک شجاع برای دفاع از جان عمو، به طرف میدان نبرد دوید و خود را به امام رساند و گفت: به خدا قسم، هرگز از عمویم جدا نمی شوم. (5)

بحرین کعب، با شمشیر به سوی امام حمله برد ولی عبدالله گفت: می خواهی عمو می مرا بکشی؟ و دست خود را جلوی ضربه شمشیر او گرفت. دست عبدالله قطع گردید و از پوست آویزان شد. کودک فریاد زد: مادر، به فریادم برس. امام او را در آغوش کشید و فرمود: پسر برادرم! صبر کن و شکبیا باش تا تو هم به دیدار نیاکان وارسته ات رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم)، علی (علیه السلام)، حمزه و جعفر و پدرت حسن (علیه السلام) بشتابی. سپس دست به دعا برداشت و عرض کرد: خداوند! باران رحمت آسمان و برکت زمین را آن ها دریغ دار.... (6) در این هنگامه، حرمه بن کاهل تیری به سوی او پرتاب کرد و عبدالله را در آغوش امام به شهادت رساند. (7) عبدالله که از کودکی در دامن عمو خود امام حسین (علیه السلام) پرورش یافته بود، به خوبی دفاع از حق را فرا گرفته و در برهه ای که حق و حقیقت زیر گام های ناجوانمردی خرد می شد، سفری را با امام به سوی دشت کربلا آغاز نمود و در هنگامه ای که خورشید حقیقت در پس ابرهای تیره ظلم و بیداد پرتوافشانی می کرد. به آفتابی حق و حقیقت پیوست.

نماد معرفت و شناخت

از جمله تربیت های راهبردی پیشوایان معصوم (علیهم السلام) نسبت به فرزندان خود، ارتقاء سطح معرفت و بینش عمیق دینی آنان بوده است، به گونه ای که جاودانگی قیام عاشورا را در برخی جنبه ها، می توان مرهون خطبه ها و سخنرانی های آتشین امام سجاد (علیه السلام)، حضرت زینب (علیها السلام) و دیگر زنان و کودکان دانست. این سخنرانی های کوبنده و افشاگرانه که از زلال معرفت و بینش آنان سرچشمه می گرفت، گام مؤثری در پاسداشت مبارزات نظامی و سیاسی شهیدان کربلا به شمار می رود و به عنوان مکملی در به ثمر رسیدن اهداف قیام امام حسین (علیه السلام) قلمداد می شود.

در مجلس یزید، آن جا که می رفت خطبه های روشن گرانه امام سجاد (علیه السلام) و حضرت زینب (علیها السلام) پرده از چهره منحوس یزید بردارد و بنیان حاکمیت فاسد او را فروپاشد، یزید عصبانی شده و با

مشورت حاضران، تصمیم به قتل امام سجاد (علیه السلام) و حضرت زینب (علیهاالسلام) می گیرد، با کمی دقت در تصمیم خود، این کار را ضامن رسوایی خود یافته و از کشتن آنان صرف نظر می کند. (8) او دچار اشتباهی بزرگ شده بود و می پنداشت که اگر امام سجاد (علیه السلام) و زینب (علیهاالسلام) را به قتل برساند ندای اناللق عاشوراییان خاموش می شود اما هرگز نمی پنداشت که کودکان آنان نیز زلال معرفت را از سرچشمه آن نوشیده اند و همان سان که پدران شان بزرگ ترین آموزگاران بشر هستند، کودکان آنان نیز برترین شاگردان مکتب آنان می باشند.

وقتی یزید به واسطه مشورت حاضران و مشاوران، تصمیم به کشتن امام سجاد (علیه السلام) و حضرت زینب (علیهاالسلام) گرفت اما سپس دست شست و آنان را ساکت نمود، امام باقر (علیه السلام) که حدود چهار سال داشت به سخن آمد و با چند جمله آتش عصبانیت را که پدرش امام سجاد (علیه السلام) به جان یزید انداخته بود، دوباره روشن کرد به گونه ای که زخم التیام نیافته یزید از تندی کلام آتشین امام سجاد (علیه السلام)، دوباره سرباز نمود. امام باقر (علیه السلام) فرمود: مشاوران تو برخلاف مشاوران فرعون نظر دادند زیرا آنان در مقام مشورت با فرعون درباره موسی و هارون گفتند: **أَرْجِهْ وَ أَخَاهُ وَ أَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ؛** (9) (و به فرعون گفتند: او و برادرش را بازدار، و گردآورندگان را به شهرها (دنبال جادوگران) بفرست.

اما مشاوران تو نظر به قتل ما دادند که البته بی علت هم نیست. یزید با چشمانی گرد شده از شگفتی چنین معرفتی در این کودک پرسید: علت آن چیست؟ امام باقر (علیه السلام) فرمود: آنان فرزندی پاک و حلال بودند و از درک کافی برخوردار. اما مشاوران تو نه آن درک را دارند و نه فرزندان حلالی هستند زیرا پیامبران و فرزندان آن ها را فقط ناپاکان می کشند (که نظر به چنین کاری دادند). یزید با شنیدن این سخن کوتاه و رسا، آبروی خود را رفته یافت و به ناچار سکوت کرد. (10)

نماد ظلم ستیزی

یزید گر چه به سختی تلاش می کرد تا با به کارگیری حربه ای، برای یک بار هم که شده، اسیران کربلا را مغلوب خود سازد اما هر بار به گونه ای غیر قابل پیش بینی ناکام می ماند. اهل بیت را خارجی می خواند و دستور داد اهل بیت را تحقیر کنند و شهر را آذین بندند؛ شکست خورد. زیرا اسرا در ارتباط مستقیم با مردم قرار داد و امام سجاد (علیه السلام) و حضرت زینب (علیهاالسلام) ولی آنان خود را معرفی کردند و گفتند که خاندان پیامبرند و در قرآن آیاتی در شأن آنان وجود دارد. (11)

به حربه افتخار متوسل شد و به سان سرداران پیروز اسیران را در مجلس شراب و قمار و عیاشی فراخواند ؛ و با بزرگی و تکبر با آنان سخن گفت ؛ اما باز هم شکست خورد زیرا هر چه گفت، پاسخ از آیات قرآن شنید و پیش سفیر روم رسوا گردید و به ناچار دستور به قتل سفیر داد. (12) با خود گفت در مجلس که نشد بهتر است بر مردم فخر فروشی کنم؛ سر بریده اما را بر بالای کاخ خود نصب کرد ؛ و بار دیگر طعم تلخ شکست در کامش

ریخته شد؛ همسرش هند پرسید این سر کیست و هنگامی که دانست سر مولایش حسین (علیه السلام) است با موی باز به داخل کاخ دوید و یزید را برآشفته ساخت و یزید عبا از دوش خود برداشت و بر سر زنش انداخت. (13) گفت از در گفتگو و منطق وارد شوم؛ نتیجه تغییری نکرد. دستور داد امام بالای منبر برود و برای مردم صحبت کند. دید خود زمینه رسوایی خویش را فراهم آورده و سخنان شیوا و رسای امام دارد همگان را بیدار می نماید، به ناچار دستور داد مؤذن اذانی دروغین بگوید تا امام مجبور شود سخن خود را قطع کند. (14)

همه تیرهایش به سنگ می خورد؛ مدام شکست پشت شکست. این بار تصمیم گرفت تا گناه قتل شهدای کربلا را به دیگران بیندازد و این گونه دست به عوامفریبی بزند. گناه قتل امام حسین علیه السلام و یارانش را به گردن عبدالله انداخت و اذعان داشت که آنان خودسرانه دست به چنین جنایتی زده اند و او تنها دستور به ستاندن بیعت از امام داده بود. (15) اما انتشار این خبر را هم موجب از بین رفتن شکوه و جلال خود می دید. پس چه باید می کرد؟ بهتر دید از راه درست و اظهار همدردی وارد شود و وانمود کند که گذشته ها را باید فراموش کرد. او که فکر می کرد راه حلی بکر و مؤثر به ذهنش آمده است برای عوض کردن فضا و ایجاد فضایی عاری از تشنج - لاقل برای خود - پسرش خالد را فراخواند و رو کرد به یکی از کودکان که «عمر بن الحسن علیه السلام»، فرزند دیگری از امام مجتبی (علیه السلام) بود و با لبخندی مرموز به او گفت: با پسر من گشتی می گیری؟ آن فرزند خردسال امام مجتبی (علیه السلام) که هرگز خاطره شهادت برادران، عمو و دیگر اعضای خانواده اش را از یاد نبرده بود، با بغضی سنگین در گلو، کوبنده پاسخ داد: «ولكن إعطني سكيناً و أعطه سكيناً ثم اقاتله؛ نه (چرا گشتی بگیریم) بهتر است خنجرى به من و خنجرى نیز به او بدهی تا با هم بجنگیم. یزید از این پاسخ یگه خورد و زیر لب غرید»

«هَلْ تَلِدُ الْحَيَّةَ إِلَّا الْحَيَّةَ؟ شِنْشِنَّةٌ أَعْرِفُهَا مِنْ أَخَزَمَ»

این خوی و عادتی است که از اخزم آن را سراغ دارم. آیا مار جز مار می زاید. (16)

آری، این بار نیز سیاست های عوام فریبانه و مزورانه یزید با شکست روبه رو گردید و ظلم ستیزی فرزندی از خاندان اهل بیت (علیهم السلام) او را در دستیابی به اغراض پلیدش ناکام گذاشت.

نماد ایستادگی و جانفشانی

خوش رنگ ترین نگار عاشورا، ایستادگی و جانفشانی آنان است که از ساعتی که صدای زنگ شتران از مدینه بلند شد در پرده حماسه عاشورائیان ظاهر گردید و از آغاز سفر بر سرلوحه قلبشان نقش بست. امام حسین (علیه السلام) به آنان می فرمود: «صَبْرًا بَنِي الْكِرَامِ! فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ تَعْبُرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَ الضَّرَاءِ إِلَى الْجَنَانِ الْوَاسِعَةِ وَ النَّعِيمِ الدَّائِمَةِ؛ ای بزرگ زادگان! پایداری کنید که مرگ تنها پلی است که شما را از رنج و سختی به سوی گستره بهشت و جاودانگی نعمت ها رهنمون می شود.» (17)

عاشورائیان دریافته بودند که ایستادگی و پایداری است که آنان را جاودانه می کند. این گونه است که در پرده

عاشورا، هر یک رنگی از چشم نوازترین پایمردی ها را در نقش می آورند و سهمگین ترین تازیانه های نیستی را بر سینه فکار خویش می خرنند و هر آن، برافروخته تر می شوند، تا به هستی چنگ زنند. تشنگی بی تابشان نمی کند، زخم شمشیر و نیزه ها، به زمین شان در نیندازد، سوگ عزیزان، به فریادشان نمی آورد، و سنگدلی دشمن و تنهایی در بیابان. غبار از حقد و حقارت بر سیمای شان نمی نشاند؛ آمده اند که فنا شوند تا به بقا برسند که «لَيَرْعَبُ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ.» (18)

عجب رازی در این رمز نهفته است؛ کربلا آمیزه کرب است و بلا. و بلا افق طلعت شمس اشتیاق است. و آن تشنگی که کربلائیان کشیده اند. تشنگی راز است. و اگر کربلائیان تا اوج آن تشنگی - که می دانی - نرسند. چگونه جانفشان سرچشمه رحیق مختوم بهشت شود؟ آن شراب طهور که شنیده ای بهشتیان را می خوراند، میکده اش کربلاست و خراباتیانش این مستانند که این چنین بی سر و دست و پا افتاده اند. آن شراب طهور که شنیده ای، تنها تشنگان راز را می نوشانند و ساقی اش حسین (علیه السلام) است، حسین (علیه السلام) از دست یار می نوشد و از دست حسین (علیه السلام). (19) می جنگیدند ولی سرودند:

«صَبْرًا عَلَيْهَا لِدُخُولِ الْجَنَّةِ صَبْرًا عَلَى الْأَسْيَافِ وَالْأَسِنَّةِ»

صبر بر ضربه شمشیر و نیزه ها می کنم، صبر تا به واسطه آن وارد بهشت شوم. (20) این ویژه آنانی بود که جنگیدند و صبر بر ضربه شمشیر را زبان جانفشانی و ایستادگی خود کردند. اما، ایستادگی و جانفشانی خلاصه در شمشیر به دستان عاشق نمی باشد، گروهی دیگر نیز بودند که وسعت سینه و صبر جگرسوز را ترجمان عشق خود کردند و بردبارانه ایستادند و ظرف وجود خود را از شکیبائی پر کردند و آن گاه که ظرف لبریز از شکیبایی و بردباری شان شد، فنا یافتند و به بقا دست یازیدند.

آنان که ضربه های دردناک خنجر دیدن و دم بر نیاوردن، را به جان خریدند و در سکوت و صبر معنا شدند. شمشیر برنده، سنخیتی با گوشت دست آدمی ندارد؛ می دَرَد و پاره می کند. اما سخت تر از ضربه شمشیر هم هست و آن فراق دیدن و آه نکشیدن است؛ پرپر شدن عزیزان دیدن و کمر خم نکردن است؛ ناسزا شنیدن و پاسخ نگفتن است؛ تهمت خوردن و تسلیم نشدن است؛ خارجی خوانده شدن و قرآن خواندن است؛ سر دلبر بر نی دیدن و استوار ایستادن است؛ چوب بر لب و دندان معشوق دیدن و زاری نکردن است؛ سر بریده در طشت طلا دیدن و گلایه نکردن است؛ سر دلدار خاکستری دیدن و بغض فروخوردن است و سر بریده پدر در آغوش گرفتن و خنده دیدار کردن است.

شیخ صدوق می نویسد:

یزید دستور داد اهل بیت امام حسین (علیه السلام) را به همراه امام سجاد (علیه السلام) در خرابه ای زندانی کنند. آن ها در آن جا نه از گرما در امان بودند و نه از سرما؛ به گونه ای که بر اثر نامناسب بودن آن محل و گرما و سرمای هوا، صورت های شان پوست انداخته بود. (21)

در میان ناله و اندوه بانوان رها شده از زنجیر ستم، کودکان مظلومی به چشم می خوردند. آنان در حالی که گرسنه بودند، هر روز عصر با لباس های کهنه جلوی در خرابه صف می کشیدند و مردم شام را که دست کودکان شان را گرفته بودند و با آذوقه به خانه های شان برمی گشتند، غریبانه تماشا می کردند و آه حسرت می کشیدند. دامان عمه را می گرفتند و می پرسیدند: «عمه! مگر ما خانه نداریم؟ پدران ما کجا هستند؟» حضرت زینب (علیها السلام) نیز برای تسلای دل کوچک و غم دیده آنان می فرمود: «چرا عزیزانم! خانه شما مدینه است و پدران

تان به سفر رفته اند.» (22)

نگاشته اند در یکی از شب های اقامت اسیران کربلا در خرابه شام، رقیه (علیهاالسلام) پدرش را در خواب می بیند و پریشان از خواب برمی خیزد. او گریه کنان می گوید: من پدرم را می خواهم! هر چه اهل خرابه خواستند او را ساکت کنند، نتوانستند. داغ همه از گریه او تازه تر گردید و همه به گریه و زاری پرداختند.

مأموران خرابه پرسیدند: چه خبر شده است؟ گفتند: دختر خردسال امام حسین (علیه السلام) پدرش را خواب دیده است و او را می خواهد. آنان سر بریده حضرت را در درون طبقی نهادند و روی آن را با پارچه ای پوشاندند و جلوی او گذاشتند. شدت ضعف و گرسنگی، کودک را به توهّم انداخته بود. او گریه می کرد و می گفت: من که غذا نخواستم؛ من پدرم را می خواهم. مأموران گفتند: این پدرت است. وقتی رقیه (علیهاالسلام) روپوش را کنار زد، سر بریده پدر را به سینه چسباند و دلسوزانه می گفت:

«يَا أَبَتَاهُ! مَنْ ذَا الَّذِي قَطَعَ وَرِيدَكَ؟ يَا أَبَتَاهُ! مَنْ ذَا الَّذِي أَيْتَمَنِي عَلَى صِغَرِ سِنِّي؟ يَا أَبَتَاهُ! مَنْ بَقِيَ بَعْدَكَ نَرْجُوهُ؟ يَا أَبَتَاهُ! مَنْ لِلْيَتِيمَةِ حَتَّى تَكْبُرُ؟ يَا أَبَتَاهُ! مَنْ لِلنِّسَاءِ الْخَاسِرَاتِ؟ يَا أَبَتَاهُ! مَنْ لِلزَّامِلِ الْمُسْبِيَاتِ؟ يَا أَبَتَاهُ! مَنْ لِلْعُيُونِ الْبَاكِياتِ؟ يَا أَبَتَاهُ! مَنْ لِلضَّايِعَاتِ الْغَرِيبَاتِ؟ يَا أَبَتَاهُ! مَنْ لِلشُّعُورِ الْمَنْشُورَاتِ؟ يَا أَبَتَاهُ! مَنْ بَعْدُكَ؟ وَآ حَبِيبَتَاهُ مِنْ بَعْدِكَ، وَآ غُرْبَتَاهُ! يَا أَبَتَاهُ! لَيْتَنِي لَكَ الْفِدَاءُ! يَا أَبَتَاهُ! لَيْتَنِي قَبْلَ هَذَا الْيَوْمِ عُمِيَاءُ! يَا أَبَتَاهُ! لَيْتَنِي تَوَسَّدْتُ التُّرَابَ وَ لَا أَرَى شَيْئَكَ مُخَضَّباً بِالْذَّمَاءِ» (23)

ای پدر! چه کسی صورتت را با خون سرت رنگین کرد؟ چه کسی رگ های گلویت را برید؟ چه کسی مرا در این خردسالی یتیم کرد؟ چه کسی بانوان را در پناه خود می گیرد؟ چه کسی زنان بیوه شده را آشیان می دهد؟ چه کسی اشک از چشم های اشک بار پاک می کند؟ چه کسی زنان آواره را مأوا می دهد؟ چه کسی موهای پریشان مان را می پوشاند؟ پس از تو که. . . وای بر خواری پس از تو؟ وای از غریبی! کاش پیش از دیدن این روز کور می شدم! کاش چهره در خاک می بردم و محاسن تو را خونین نمی دیدم.

سپس آن قدر گریه کرد تا از هوش رفت و ناله اش برای همیشه خاموش گردید. صدای گریه بالا گرفت و مصیبتی دیگر بر دل داغدار اهل بیت نشست و این گونه واپسین شب زندگانی کوتاه فرشته غم، با غصه سپری شد و بدن مجروح و ستم دیده او را در همان خرابه به خاک سپردند. او روز اول صفر به آن ویرانه آمد و پس از چهار شب، در پنجم صفر سال 61 هجری، به سوی پدر شهیدش پر کشید. (24)

طاهر دمشقی که از ندیمان دربار یزید بود و شب ها، او را با شعر و داستان گویی سرگرم می کرد، درباره خدادهای شب وفات حضرت رقیه (علیه السلام) می گوید: «آن شب من پیش یزید بودم. او به من گفت: «طاهر! امشب از ترس کابوس های وحشتناک، قلبم به تپش افتاده است. سرم را روی زانویت بگذار و فجایی که من در گذشته کرده ام، برایم تعریف کن.»

من سرش را روی زانو گذاشتم و از گذشته سیاهش برای او گفتم. تا این که پس از ساعتی به خواب رفت. ناگهان دیدم از خرابه، صدای شیون و ناله می آید. او در خواب بود و من در اندیشه جنایت های او که نگاهم به تشنه طلایی افتاد که سر حسین (علیه السلام) در آن قرار داشت. گویا دیدم سر بریده، لب هایش به حرکت درآمد و گفت: «خداوندا! اینان، فرزندان و جگرگوشه های من هستند که این گونه از دنیا می روند.»

چون این منظره را دیدم، حالتی از ترس و غم در دلم افتاد که ناخودآگاه اشکم جاری شد. یزید را رها کردم و به بالای کاخ آمدم. صدای گریه لحظه به لحظه بیشتر می شد. از بالای بام به درون خرابه که کنار کاخ بود، نگاه کردم؛ دیدم خرابه نشینان دور دخترکی را گرفته اند و خاک بر سر می ریزند و به شدت گریه می کنند. یکی از آن ها

را صدا زدم و پرسیدم: چه خبر شده است؟ گفت: «دختر امام حسین (علیه السلام)، پدرش را در خواب دیده است و اکنون از خواب پریده و پدرش را از ما می خواهد».

پس از دیدن این صحنه دردناک، پیش یزید برگشتم. دیدم او هم خواب زده شده است و با حالتی عجیب، به سر بریده نگاه می کند و از شدت ترس و ناراحتی، دندان هایش را بر هم می ساید و به خود می لرزد. دوباره از سر بریده ندایی برخاست و این آیه را تلاوت کرد: «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» (25)

و به زودی کسانی که ظلم کردند، خواهند فهمید که به چه جایگاهی داخل خواهند شد.

ترس بر وجود یزید چیره گشته بود. در همان حالت ناراحتی از من پرسید: «این صدای گریه از کجاست؟» جریان را برای او گفتم. با عصبانیت فریاد کشید: «چرا سر پدرش را نزد او نمی برید؟» نگهبانان بی درنگ سر را درون طبقی گذاردند و به خرابه آوردند. دخترک با دیدن سر بریده پدر آن قدر گریست که جان داد. « (26)

به خوبی روشن است که یزید در این ماجرا قصد تسلی خاطر اهل خرابه را نداشته، بلکه با این کار می خواست آنان را به یاد مصایب شان اندازد و آنان را بیشتر آزار دهد.

و این ها همه، ضربات تازیانه روزگاری غربت، بر بدن مجروح و نازک تر از گل دختری سه ساله است. بدنی که هر کبودی اش، خاطره ای از داغی جگرسوز است و سند گویایی بر عشقی عالم افروز؛ کتابی که تازیانه بر آن مشق نوشته بود و خار مغیلان، پاورقی اش زده بود؛ کتابی که کتاب سال نه، کتاب قرن نه، کتاب تاریخ شده بود؛ کتابی برگزیده در ایستادگی و جانفشانی؛ کتابی به وسعت عاشورا. می گویند رقیه (علیهاالسلام) در قاموس تاریخ معنا ندارد! چه غم که رقیه (علیهاالسلام) در لغت نامه سترگ عشق و عاشورا، غم‌آزترین است.

پی نوشت ها :

- 1- شیخ عباس قمی، نفس المهموم، تهران، مکتبه الاسلامیه، 1368 ه. ق، ص 216.
- 2- ابوالقاسم، ابوالحسن بن سعد الدین، ابن طاووس، اللهوف علی قتلی الطفوف، قم، انتشارات اسوه، چاپ اول، 1414 ه. ق، ص 168.
- 3- احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی، الإحتجاج، قم، انتشارات اسوه، چاپ دوم، 1416 ه. ق، ج 2، ص 101؛ آغابن عابد الشیروانی، اکسیر العبادات فی اسرار الشهادات، بحرین، شركة المصطفی للخدمات الثقافیه، چاپ اول، 1415 ه. ق، ج 2، ص 762.
- 4- محمد بن جریر طبری، تاریخ الطبری، مصر، دارالمعارف، 1960 م، ج 5، ص 468؛ ابوالفرج اصفهانی، مقاتل الطالبین، بیروت، دارالمعرفة، بی تا، ص 89.
- 5- نفس المهموم، ص 224.
- 6- تاریخ الطبری، ج 5، ص 450؛ مفید، محمد بن محمد، الارشاد، تهران، انتشارات دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ چهارم، 1378 ه. ش، ج 2، ص 165.
- 7- همان، ص 451.
- 8- شیخ عباس قمی، منتهی الامال، قم، انتشارات هجرت، چاپ هشتم، 1374 ه. ش، ج 1، ص 797.
- 9- اعراف/ 111.

- 10- منتهی الامال، ج 1، ص 798؛ ابوالحسن علی بن الحسین السعودی، اثبات الوصیة، تهران، کتاب فروشی اسلامیة، 1343 هـ. ش، ص 319.
- 11- محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، بیروت، مؤسسه الوفاء، 1404 هـ. ق، ج 45، ص 129.
- 12- ر:ک، همان، ص 141.
- 13- ر:ک، همان، ص 140؛ موفق بن احمد الخوارزمی، مقتل الحسین (علیه السلام) للخوارزمی، قم، مکتبة المفید، بی تا، ج 2، ص 74.
- 14- مقاتل الطالبین، ص 121.
- 15- عبدالرحمن بن علی ابن الجوزی، المنتظم فی تاریخ الأمم و الملوك، بیروت، دارالکتب العلمیة، چاپ اول، 1412 هـ. ق، ج 5، ص 340؛ منتهی الامال، ج 1، ص 814.
- 16- سید محسن امین عاملی، اعیان الشیعة، بیروت، دارالمتعارف للمطبوعات، بی تا، ج 1، ص 612؛ سید محسن امین عاملی، لواعج الاشجان، قم، منشورات مکتبة بصیرتی، بی تا، ص 238؛ فرهاد میرزا، قمقام زخار و صمصام بتار، تهران، کتاب فروشی اسلامیة، 1377 هـ. ق، ص 578؛ احمد بن داود ابن قتیبة الدینوری، اخبار الطّوال، بیروت، دارالکتب العلمیة، چاپ اول، 1421 هـ. ق، ص 386؛ اللهوف علی قتلی الطفوف، ص 224.
- 17- نفس المهموم، ص 153.
- 18- ابوجعفر محمد بن علی، ابن شهرآشوب، مناقب آل ابی طالب، بیروت، دارالاضواء، بی تا، ج 3، ص 224، بحارالانوار ج 75، ص 117.
- 19- سید مرتضی آوینی، فتح خون، تهران، کانون فرهنگی و هنری ایثارگران، چاپ دوم، 1374 هـ. ش، ص 56.
- 20- مناقب ابن شهر آشوب، ج 4، ص 101.
- 21- الشیخ الصدوق، الامالی، نجف، مطبعة الحیدریة، 1389 هـ. ق، مجلس 31، حدیث 4؛ قمقام زخار، ص 570؛ بحارالانوار، ج 45، ص 140.
- 22- ذبیح الله محلاتی، ریاحین الشریعة، تهران، دار الکتب الاسلامیة، بی تا، ج 3، ص 309.
- 23- نفس المهموم، ص 290.
- 24- عمادالدین محمد بن علی الطبری، کامل بهائی، قم، مؤسسه طبع و نشر، 1334 هـ. ش، ج 2، ص 179؛ ریاحین الشریعة، ج 2، ص 309؛